

خیر و ک؛ نمادی از ارزشهای متعالی

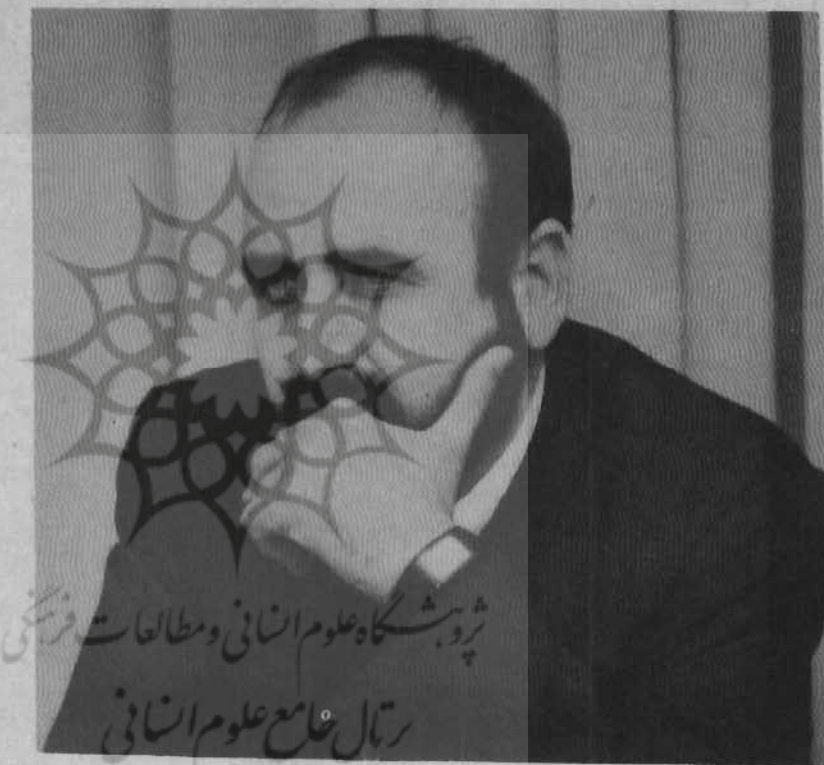
نیامد که درباره بلوچستان نیز داستان بنویسم). همان موقع دیداری داشتم با خانواده شهیدی در بمپور؛ خانواده شفی محمد ملازمی که در رمان به نام شفی محمد صلاح زهی آمده است. قبر این شهید کنار خانه شان در شزارهای آنجا قرار داشت و یک پرچم آفتاب سوخته رنگ رو رفته جمهوری اسلامی بر فراز قبر به اهتزاز درآمده بود.

مظلومیت و تنهایی این شهید وقتی برای من سوزناک شد که خانواده آنها به ویژه برادر جوانش از غربت چندین ساله شفی محمد صحبت کردند. برادرش از مصیبتها و تضادهای روحی و فکری و فرهنگی او با خانواده و اقوامش می گفت که من بخشی از آن را در این رمان آورده ام. دستنوشته ها و وصیتنامه شهید نیز نشان می داد که واقعاً روح بلند و سترگی داشته است. آن موقع تنها چیزی که به فکرم رسید، احساس دینی نسبت به شفی محمد غریب بود. قصد داشتم داستانی کوتاه درباره او بنویسم و گوشه هایی از زندگی پرفراز و نشیب را بدین منظور در نظر گرفته بودم. دو سال از ماجرا گذشت و این طرح آنقدر در ذهن من دگرگون شد که سرانجام شخصی به نام شفی محمد صلاح زهی در رمان «ریشه در اعماق» ظهور کرد. می توانم بگویم که سرگذشت او در عین حال که برگرفته از واقعیت است، کاملاً دگرگون شده، با تخیل خودم درآمیخته است.

■ نوشتن رمان را از کی شروع کردید و نگارشش چه وقت پایان یافت؟

۱۱ به هر حال پیش از آن، دغدغه نوشتن داستان یا رمانی درباره موضوعی که مدتها با آن کلنجار رفته بودم، وجود داشت. دوسالی که من به فکر نوشتن این رمان بودم و زمانی که آن تخیلات را بر کاغذ آوردم مدت نگارش این رمان است ولی اگر منظور شما کار قلمی است حدود ۹ ماه. طی دو سالی که در فکر این رمان بودم دو سفر دیگر نیز داشتم؛ سفرهایی آگاهانه که در آنها به دنبال مرتفع کردن نیازهای فکری ام و احتیاجاتم برای مصالح کار بود. این بار، مقداری به گویش مردم، آداب، سنتها و مسائل سیاسی اوایل انقلاب نظر داشتم.

■ سبک و سیاق «ریشه در اعماق»



همین دلیل در سال ۶۳ به کردستان رفتم و تا اواسط سال ۶۷ که در آنجا بودم با دیدگاهی دیگر به این فرهنگ و قوم بومی گرد نگریستم. احساس می کردم که چقدر دوست دارم درباره کردها داستان بنویسم. از همین رو کتاب «چته ها» و «کوه و گودال» حاصل زندگی من بین مردم خوب کرد بود.

البته در آن زمان گرایشهای سیاسی ام به مسائل منطقه ای باعث شده بود که بیشتر، داستانهای سیاسی بنویسم تا داستانهای اجتماعی. اما طی سفری به بلوچستان از ایرانشهر، بخش بمپور و روستاهای اطراف آن دیداری داشتم که جاذبه های بومی بلوچستان و زیباییهای آن مرا تحت تأثیر قرار داد (البته هیچ پیشزمینه ای در ذهن من به وجود

■ آقای حسن بیگی؛ چطور شد که به فکر «شفی محمد» افتادید؟ انگیزه شما در نوشتن «ریشه در اعماق» چه بود و به طور کلی سوژه رمان چگونه در ذهن شما جوانه زد و نوشته شد؟

۱۱ من علاقه خاصی به چهار گوشه کشورمان ایران دارم که شاید ناشی از علاقه ام به زادگاه خودم باشد. چون میان ترکمنها بزرگ شده ام و دیده ام که فرهنگ و باورها و سنتهای خاص ترکمنها همیشه برای غیرترکمن و به ویژه برای کسانی که از تهران به این منطقه می روند، جاذبه هایی دارد. علاقه ام به فرهنگهای مختلف باعث شده بود که دستمایه کارم را مردم ترکمن و موقعیت فرهنگی - جغرافیایی آنها قرار دهم و به

گفتگو با ابراهیم حسن بیگی درباره داستان «ریشه در اعماق»

نخستین مجموعه داستان ابراهیم حسن بیگی با نام «چته‌ها» به سال ۱۳۶۶ و اولین اثر بلند او با نام «ریشه در اعماق» به سال ۱۳۷۳ در کارنامه ادبی وی ثبت شد. بعد از انتشار نقدهایی درباره این اثر در روزنامه‌ها و مجلاتی چون «همشهری»، «بنیاد»، «کیهان»، «ادبیات داستانی» و... بر آن شدیم درباره این اثر با ایشان گفتگویی انجام دهیم که حاصل آن گفتگو را در ذیل می‌خوانید:

نشان می‌دهد که بیشتر با داستانی بلند رو به رو هستیم تا رمان، نظر خودتان چیست؟

بین دوستانی که داستان را قبل از چاپ خواندند، بحثهایی شد که بعضی معتقد بودند این نوشته، داستان بلند است. اما من چنین اعتقادی ندارم زیرا در تشخیص داستان بلند از رمان نمی‌توانیم ترازو برداریم و با وزن کردن آن داستان و رمان را از یکدیگر جدا کنیم. آنچه داستان بلند را از رمان جدا می‌کند نوع نگاه نویسنده و ساختار داستانی نوشته است. من به هیچ وجه نمی‌توانم بپذیرم داستانی با این فرم یا ساختار به نسبت پیچیده - خوب یا بد - داستان بلند باشد بلکه رمان است؛ رمانی که از نظر حجم یک مقدار کوتاهتر از آن است که دیگران دیده‌اند. من «بوف کور» و «شازده احتجاب» را با اینکه حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ صفحه حجم دارند، رمان می‌دانم. «شازده احتجاب» به هیچ وجه داستان بلند نیست. بسیاری از منتقدین در نقد و بررسیهای خود، «بوف کور» و «شازده احتجاب» را رمان به حساب می‌آورند و برخی از داستانهای اینچنینی را برای اینکه ساختمان خیلی پیچیده‌ای دارند جزء رمان می‌دانند. تصور می‌کنم ساختار تعریف شده از رمان، در «ریشه در اعماق» دیده می‌شود. از همین رو آن را رمان می‌دانم.

■ مصالح کار نشان می‌دهد که این اثر جای پرداخت بیشتری دارد. ظرفیت پرداخت و طولانی کردن داستان هم وجود دارد، بنابراین چرا به همین مقدار اکتفا کردید؟

من نکته خوبی اشاره کردید. داستان به لحاظ درونمایه قصه‌ای که در آن وجود داشت می‌توانست داستانی حجیم باشد. بخاطر اینکه مسائل و مشکلات زیادی در زندگی قهرمان داستان وجود داشت (موضوعی مثل جنگ که در حاشیه قرار گرفته) در حالی که می‌توانست در رأس ماجراهای قهرمان این داستان قرار بگیرد. من چنین نکردم و از ابتدا سعی می‌کردم آن را در نهایت ایجاز و فشرده‌گی بنویسم. انتخاب زاویه

دید هم دقیقاً به این دلیل بود که زاویه دیدهایی را در نظر بگیرم که بتوانم مختصر و فشرده حرف بزنم تا زودتر به آنچه مورد نظرم بود، برسم. به هر حال این مسأله به انتخاب و نوع نگرش نویسنده بستگی دارد که چگونه به موضوع بپردازد. در حالی که من در رمان بعدی ام - که آن را بعد از «ریشه در اعماق» در دست گرفتم و به پایان رساندم - به هیچ وجه قصد نداشتم داستان در نهایت ایجاز گفته شود. آنجا من برخلاف «ریشه در اعماق» دست خودم را در پرداخت ماجراهای داستان باز گذاشتم ام و داستان بسیار مفصلی از کار درآمده است.

■ به مسأله زاویه دید اشاره کردید. همین طور که خردتان هم اطلاع دارید در سالهای اخیر رویکرد نویسندگان به نوآوری در زاویه دید خیلی باب شده. آیا علت خاصی داشت که از زاویه دید تک گویی نمایشی و شیوه سیال ذهن و حتی عمدتاً تداعی کننده معانی استفاده کرده‌اید؟ استفاده از شیوه اخیر کمی غیرمنطقی به نظر می‌رسد چرا که این شیوه بیان معمولاً درباره شخصیهایی به کار گرفته می‌شود که به کل دچار روان پریشی و هدم تعادل روانی‌اند. درست است که شفی محمد موجی است ولی او آدمی آرمانی است و سرتاسر داستان گواهی بر این خط سیر است.

من فرمودید نویسندگان به دنبال نوآوری هستند و دگرگونیهایی در زوایای دید داستان به وجود می‌آورند یا زوایای دید تثبیت شده و کلاسیک و تعریف شده فن داستان نویسی را با یکدیگر تلفیق می‌کنند. اما اگر کسی چنین کاری انجام دهد نمی‌توان کار او را نوآوری دانست، چون اروپا پنجاه سال پیش این کار را کرده و چیز تازه‌ای نیست. اگر هم بخواهیم عنوانی برای این کار انتخاب کنیم، نمی‌توانیم عنوان نوآوری در سبک و سیاق زاویه دید داستان خودمان را بر آن اطلاق کنیم. پنجاه سال پیش وقتی این کار شروع شد، نویسندگان متعدد خارجی و بعدها داخلی اقدام به

نوشتن چنین داستانهایی کردند. برای نمونه نمی‌توانیم بگوییم که تلفیق زوایای دید اول شخص و سوم شخص کار تازه‌ای است. ابتدا وقتی به نوع نگاهم به داستان و زاویه دید مورد نظر فکر می‌کردم به دنبال این بودم که زاویه دیدی را انتخاب کنم که ایجاز مورد نظرم را بتوانم از آن طریق رعایت کنم. وقتی در ذهنم ماجراها را دسته بندی می‌کردم، احساس کردم که تلفیق دو زاویه دید اول شخص و سوم شخص می‌تواند کمکم کند که با رعایت دو نگاه به یک ماجرا راحت تر به مقصودم برسم. به ویژه می‌خواستم از طریق ذهن شفی محمد به ماجراهایی که مورد نظرم هست نگاه کنم و از طرفی هم دوست داشتم دور از نگاه شفی محمد به این مسائل بپردازم. بنابراین نه می‌توانستم دید اول شخص را انتخاب کنم که فقط شفی محمد، راوی قصه‌ام باشد و نه دید سوم شخص را که من نتوانم آن طوری که مایلم از زبان شفی محمد به قصه بپردازم (شاید می‌شد، من اصراری بر اینکه نمی‌شد ندارم. احتمالاً هم می‌شود و نویسنده‌های دیگری می‌توانند این کار را بکنند). اما من خوشم آمد این دو زاویه دید را با یکدیگر تلفیق کنم تا هم نوعی در روایت قصه برای خواننده به وجود بیآورم و هم کار خودم را راحت تر کنم. در جایی خواننده‌ام که یکی از متقلبین به این نوع زاویه دید انتقاد کرده بود و اصولاً آن را خلاف دانسته بود. شاید حرف ایشان درست باشد و شاید ما در تاریخ کلاسیک داستان نویسی اینها را غلط بدانیم. خود من به جوانهای قصه نویس توصیه نمی‌کنم از آنچه که اصول ساختاری داستان است عدول کنند ولی خودم را نمی‌توانم قانع کنم که به عنوان نویسنده‌ای که چندسالی داستان می‌نویسم، پایبند همه مقرراتی باشم که در داستان نویسی برایم وضع شده است. ممکن است سیال ذهن یا تک گویی درونی که شما بدان اشاره کردید مطابق زاویه دید مرسوم نباشد اما سعی من براین بوده که در بیان خودم را مقید به آیین نامه‌ها و مقررات و تعاریف نکنم تا قصه‌ام را راحت تر بنویسم. همین که این قصه توانسته است با همین شیوه با خواننده‌اش

ارتباط برقرار کند، برای من رضایت بخش است. ■ گمان نمی‌کنید که فضای داستان خیلی خشن و زمخت است؟ برای نمونه چرا خواهر شفی هم باید معلول باشد آیا منظور خاصی داشتید؟

۱۶ باید دو مسأله را در نظر داشت: اول اینکه زمختی طبیعت جغرافیایی، تاریخی و حتی فرهنگی منطقه بلوچستان، زیبایی و لطافت مناطق شمالی کشور را ندارد و دوم آنکه طرح قصه ایجاب می‌کند که اگر آن منطقه این زمختی را نداشت طرح داستان به گونه‌ای تعددی در جای رشد و نمو کند که زمخت باشد و در راه حرکتش موانع متعددی باشد. من احتیاج داشتم برای رهایی از آنچه دست و پای این شخصیت را بسته - برای رهایی از دستها و باورهای غلط و دستپایی به ارزشهای معالی - تا آنجا که امکان دارد طبیعت اطراف قهرمان قصه و حتی خانواده‌اش را زمخت نشان دهم تا بتوانم بگویم که یک چنین گل پرطراوت خوش سیما و خوش عطری در چنین کویری روئیده و موق هم روئیده است. باید دید که در درونمایه این قصه به دنبال کشف حرکتیم یا همراه با حرکتی که پیش از ما شروع شده، حرکت می‌کنیم. بنابراین بر زمختی منطقه افزودم. عایشه خواهر علیل شفی محمد، فضای غم گرفته قصه را بیشتر کرده است و همان گونه که یکی از منتقدان می‌گفت حضور وی در قصه چندان هم الزامی نبود و می‌توانست نباشد. من از ابتدا عایشه را برای تیره کردن تصویر صحنه در نظر گرفته بودم و شاید هم اشتباه کرده‌ام. اما اگر هم حضور او به لحاظ مسائل ساختاری در کل قصه زاید به نظر برسد، گمان می‌کنم برای ایجاد آن فضای زمخت و سیاه برای من ابزار بدی نبوده است.

■ آیا اطلاعات شما از آن منطقه و فضای جغرافیایی کار فقط به اندازه دو، سه سفری است که به بلوچستان رفته‌اید یا اطلاعات جنبی دیگری هم داشته‌اید؟ به ظاهر بعضی دوستان جسته و گریخته به بعضی از اشتباهات جغرافیایی داستان نیز اشکال گرفته بودند.

۱۷ من سعی کردم فضای بومی منطقه در قصه حفظ شود. حتی سعی کردم در گویش آدمهای قصه واژگان و ضرب‌المثلهایی را به کار ببرم که در آنجا متداول و رایج است. نمی‌خواستم قصه‌ای شود که وقتی اسم شفی محمد یا خان محمد را هوشنگ یا کامبیز گذاشتیم و مکان قصه را به تهران تغییر دادیم، در قصه تغییری ایجاد نشود. بگذریم از اینکه درباره مسائل و حوادث کردستان داستانهایی از دوستان می‌خوانم که اگر بر فرض کردستان را بکنید ایلام و اسم اشخاص را عوض کنید، می‌بینید در آن داستان دگرگونی‌ای ایجاد نمی‌شود. اصالت آدمها متناسب با باورها و فرهنگ و مسائل قومشان باید کاملاً در قصه حفظ گردد و نشان داده شود. من سعی کردم به رغم آنکه بچه‌ان محل نبودم از طریق دوستان، کتابهایی که در این زمینه مطالعه کرده بودم، و با شگردهای

که هر داستان نویسی با آن آشناست اصالت بومی منطقه را به خوبی نشان دهم. گمان نمی‌کنم در این زمینه چندان هم ناموفق بوده باشم هر چند هنوز هیچ دوست یا خواننده بلوچی در این زمینه اظهار نظر نکرده است. البته مایلیم دوستان بلوچی و به ویژه خوانندگان بی طرف و خوب بلوچی این رمان را بخوانند و اگر اشکالی در این زمینه هست، مرا راهنمایی کنند. به هر حال من هنوز با اشکال جدی در این زمینه مواجه نشده‌ام و برعکس در برخی از جلسات نقد و بررسی به ویژه در مشهد، بعضی از دوستان که رفت و آمد بیشتری به بلوچستان داشتند این مسأله را تأیید می‌کردند و می‌گفتند شما با اینکه با منطقه و بچه‌های بومی منطقه آشنا نبودید خوب توانستید از پس فضا سازی منطقه برآید. و حالا نمی‌دانم تا چه قدر این حرف درست است.

■ درباره رمان «ریشه در اعماق» نکته مهم و ارزشمندی که می‌شود مطرح کرد نشر خوب، شاعرانه و دردمندانه آن است. چرا این نثر را انتخاب کردید و آیا همان طور که گفتید واقعاً جغرافیای این محل ایجاب می‌کرد و زندگی آدمهایی که به هر حال فرهنگ خاص آن منطقه را داشتند شما را به گزینش این نثر وادار کرد؟ فرض کنیم به قول خودتان اگر آدمهای قصه عوض می‌شدند و مکان آن مثلاً تهران می‌شد آیا شما می‌توانستید این خوبی و سنگینی نثر را هم در آن فضای جدید داشته باشید یا نه؟

۱۸ از ابتدا دنبال این بوده‌ام که نثری خاص و متناسب با تم یا فضای داستان انتخاب کنم. باید کمی از نثر داستانهای معمولی فاصله می‌گرفتم و با نثری می‌نوشتیم که بار سنگین فرهنگ بومی داستان را بکشد. اوایل گرایشم به نثر «کلیدر» دولت آبادی بود چون دولت آبادی را دریافته‌ام زبان خاص بخشی از خراسان در قصه‌هایش خیلی موفق دیده بودم و می‌دیدم که دولت آبادی در نثر داستانهایش به راحتی و زیبایی می‌تواند مسائل بومی خاص خراسان را تصویر کند و نشان دهد.

ولی به خودم هشدار می‌دادم که مبادا در وادی تقلید گرفتار شوم و نثرم نثر دولت آبادی شود. در واقع دنبال این هم نبودم که یک نثر خاص داستانی برای خودم پیدا کنم، فقط می‌خواستم در این داستان نثر خاصی داشته باشم و در انتخاب واژه‌ها و جمله‌سازیها سعی می‌کردم ضمن اینکه ضربه‌های خاص را برای جمله‌ها رعایت می‌کنم بگویم که نثر داستان نیز از نثر متداول فارسی خودمان کمی فاصله بگیرد و گمان می‌کنم تا حدودی در ۷۰ تا ۸۰ صفحه اول قصه، در این زمینه موفق بوده‌ام. البته این ویژگی در ادامه مقداری تنزل پیدا کرد که شاید معلول دگرگونیهای به وجود آمده در فضای داستان بوده است.

■ درباره شفی محمد حرفهای زیادی گفته شده است؛ من می‌خواهم قبل از پرداختن به بقیه شخصیت‌های قصه، ببرسم

تحول بنیادی شفی که موجب طرد وی از طرف طایفه‌اش می‌شود از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ همان طوری که خود داستان نشان می‌دهد تحول شفی محمداً قبل از شروع داستان شروع شده و گرنه خواننده جسته و گریخته می‌توانست در جریان جزئیات و مراحل تحول شفی قرار بگیرد. نظر خودتان چیست؟

۱۹ برای زندگی شفی محمد می‌توانیم دو دوره در نظر بگیریم: دوره اول، دوره نوجوانی و جوانی اوست که اوایل انقلاب شکل می‌گیرد و تضادی را با محیط و خانواده و اطرافیان او نشان می‌دهد. داستان در واقع بعد از این دوره شروع می‌شود. بدنه اصلی داستان مربوط به دوره پس از تحول روحی و شخصیتی شفی محمد است که حالا شده رزمنده بسیجی اما من احساس کردم اگر در حد اشاره دوره قبل را فقط مختصری در چند صفحه نشان دهم بهتر است. هیچ قصد نداشتم آن دوره را تجزیه و تحلیل کنم و بگویم اصل مسأله چه بوده، موارد اختلاف چه بوده و شفی محمد چرا در مقابل خانواده و اقوامش قرار گرفته است. این دوره از زندگی شفی محمد بسیار گذراست. بعضی از منتقدین گله می‌کردند که از گذشته شفی محمد کم می‌دانیم و چه علتی داشته که طایفه شفی محمد او را طرد کرده‌اند، آیا چون با چند پاسدار رفت و آمد می‌کند، می‌تواند انگیزه‌ای برای طرد شفی محمد و فرار او به ایرانشهر و بعد به جبهه جنگ باشد؛ گفتم که ما می‌توانیم موارد متعددی را در نظر بگیریم. شفی محمد در راهی قدم گذاشته بود که با باورها، عقاید و افکار سیاسی قوم و خویشش در آن منطقه در تضاد بود و این هم عین واقعیت است، هر چند الان منطقه بلوچستان به هیچ وجه این گونه نیست اما اوایل انقلاب که گروهکهای متعددی در مناطق مختلف ایران به ویژه بلوچستان فعالیت می‌کردند، فاصله و شکاف عجیبی بین مردم و نظام جمهوری اسلامی ایران به وجود آمده بود که از عدم آگاهی مردم نشأت گرفته بود. تضادی که آنجا وجود دارد بیشتر تضاد فرهنگی است تا سیاسی. همچنان که در ترکمن صحرا و کردستان هم شاهدش بودم. در هر حال این عوامل باعث شد که شفی محمد از طرف طایفه و خانواده‌اش طرد شود. اما دوره دوم زندگی شفی محمد دوره مورد نظر من بود. شفی محمد دو دستش را از دست داده و اکنون این بسیجی، جانباغ و موجی است. حتی فراتر از این، شبها دچار شبکوری می‌شود؛ بسیاری از تواناییها و توانمندیهای جسمی خودش را از دست داده و شده یک آدم به ظاهر مفلوک. زبان آدمی که همه به او می‌گفتند نرو و در مقابل همه ایستاد، علی‌القاعده اکنون نباید کوتاه شده باشد و به اصطلاح به اشتباه خودش پی برده باشد. اما او هنوز هم بر این باور است که اگر دست داشت باید باز هم به جبهه می‌رفت. امروز می‌بینم که جبهه تازه‌ای در مقابل شفی محمد باز شده و او در این جبهه تازه به دنبال تثبیت ارزشهایی است که



بخاطرش جنگیده است. او می خواهد به توانمندیهای برسد که اینک به ظاهر آنها را از دست داده است. اینجا شفی محمد به سمت آن باورها و آمال حرکت می کند و این حرکت، حرکتی سطحی و گذرا و روینایی نیست؛ حرکتی نیست که ما به ظاهر ببینیم و در ظاهر آن را تجزیه و تحلیل کنیم بلکه حرکتی درونی است. او باید به سمتی که گمان می کند درست است حرکت کند. خیروک وارد قصه می شود و برخلاف نظر بعضی از منتقدان که می گفتند شخصیت خیروک خنثی است و فقط داستان را پیش می برد، من معتقدم شخصیت خیروک در قصه نمادین است. او هیچ حضور فیزیکی در قصه ندارد، با او صحبت می شود و درباره اش حرف زده می شود. هدف اصلی شفی محمد رسیدن به خیروک است. ■ منظورتان این است که خیروک را فقط بخاطر اینکه نماد خوبی و پاکی است انتخاب کرده اید و وارد داستانان کرده اید؟

□ خیروک می تواند نمادی از پاکی و ارزشهای متعالی کم رنگ شده در جامعه باشد. می توانید خیروک را همان شفی محمد ببینید. زیرا خیروک جدا از شفی محمد نیست. به نظر من او خودش است و اگر به ظاهر قصه نگاه کنید خیروک فرزند شفی محمد است و هر فرزندی در واقع عصای دست پدر و ادامه دهنده راه پدر است. خیروک می تواند خود شفی باشد. شفی به دنبال خویشتن از دست رفته اش، باورها و توانمندیهایی که هرکس در خودش دارد، است؛ یک نوع بازگشت در خود. به هر حال در مقابل موانع مختلفی که در سر راهش قرار دارد مبارزه می کند. این موانع از اول سر راهش بوده ولی بعضی مواقع کم رنگتر می شود. دیگر آن سختگیرها را ندارند و از همین رو به او پناه می دهند و از وی نگهداری می کنند چون گمان می کنند که او متنبه شده و به اشتباه خودش پی برده است. سفری که

نوشتم. بنابر این توانستم ارتباط عاطفی و معنوی زیادی با شخصیت‌های داستان به ویژه شفی محمد برقرار کنم. این تجربه تازه ای بود. من در داستانهای کوتاهی که پیش از این نوشته بودم نمی توانستم با قهرمان داستانم ارتباط لازم را برقرار کنم یا آن طور که در کتابهای داستان نویسی خوانده بودم، زندگی کنم. اما یک سالی که صرف نوشتن «ریشه در اعماق» شد ارتباطم با شفی محمد زیاد شد. او چنان به جزئی از وجودم تبدیل گردید که می توانستم او را ببینم و با او صحبت کنم. همه جا با من بود، حتی هنگام نوشتن صحنه ای که شفی محمد به یاد همسرش می گوید: اگر بماه بود عرق را از پیشانی ام می سترده، پس از نوشتن چند پاراگراف در این زمینه چنان تحت تأثیر فضا قرار گرفتم که اشک در چشمانم حلقه زد و ناچار خود کار را زمین گذاشتم و سرم را روی سینم ام ختم کردم و گریستم. بعد از گریه آرامش نسبی به من دست داد و آنجا متوجه شدم به نویسندگانی که با قهرمان داستانشان ارتباط برقرار می کنند، چه حس و حالی دست می دهد. من با شفی محمد در این یک سال چنان صمیمی بودم که نمی توانستم درد بی همسری او را تحمل کنم. همه آن مسائل و مصایب به یک طرف اما مرگ همسرش بماه چیزی بود که من گاهی به خودم ایراد می گیرم که تا چه حد بی رحم بودم!

■ اتفاقاً سؤال بعدی که می خواستم خدمتان بگویم درباره بماه و شخصیت‌های زن در این رمان بود: چرا شخصیت‌های زن فوق العاده منفعل و مظلومند؟ ظاهراً آنها فقط محملی برای روایت داستانند و خودشان جایگاهی واقعی ندارند، بماه می آید تا ما با دردها و رنج‌های شفی به صورت مضاعف همدردی کنیم و همه چیز در خدمت ایجاد حس همدردی با شفی محمد است. شما به عنوان

شفی محمد در پیش دارد سفری نیست که بخواهد با کمک دیگران پیش برود. شخصیت‌های جانبی دیگر وارد قصه می شوند و شفی محمد قرار می گذارد که با آنها به این سفر برود اما این قرارها به طور جبری به هم می خورد. برای مثال شریف دوست صمیمی و همدم او که قرار است در یافتن خیروک به او کمک کند، ترور می شود. شخصیت‌های بعدی نیز به نوعی کنار گذاشته می شوند تا او به تنهایی به سفر برود. من سعی کردم که دو پیشزمینه را برای حرکت او در نظر داشته باشم تا با اتکا به آنها راه خودش را ادامه دهد. اول پیشینه تاریخی شفی محمد است: پدری زرگش در راه مبارزات ملی و میهنی به شهادت می رسد، دوست محمدخان مبارز ملی-میهنی آن منطقه، مبارزات ضد استکباری زیادی داشته و شخصیت بسیار مثبت و قهرمان بسیار خوبی است که تکیه من به این پیشینه تاریخی اشاره بود به اینکه شفی محمد با مدنظر قرار دادن تاریخ و آگاهانه گام هر راهی می گذارد که دوست محمدخان و پدری زرگش پیش از او در آن راه گام گذاشته بودند. او در آن بستر می جنگد و در همان راه، مبارزات خودش را ادامه می دهد و جانباز می شود. بنابر این دیگر نمی تواند مانند گذشته این راه را ادامه دهد. راه سومی برایش در نظر گرفته می شود که همان سفر یا حرکتی است که پیشتر از آن سخن گفتم و اکنون بر آن می افزایم که به نظر من آن راه را طی کرد.

■ با توصیفی که از شفی محمد کردید، خواستم ببینم که در طول نوشتن داستان چقدر با دردها و رنج‌های شفی که در برخی لحظه های رمان آدم را سرشار از حس‌هایی غریب می کند، احساس همدردی کردید و الا آن که کار را تمام کرده اید حس می کنید کدام یک از شخصیت‌ها رهایتان نمی کند؟

□ «ریشه در اعماق» اولین کار بلندی بود که من

نویسنده در داستان بلند فرصت کافی برای هر کاری داشتید، بنابراین این می توانستید جایگاه واقعی تری برای شخصیت‌های زن در این داستان قابل شوید. این طور نیست.

□ منتقدی در نقد مجموعه آثارم نوشته بود که من نسبت به شخصیت زن در داستانهایم بی اعتنا هستم و داستانهایم فاقد شخصیت‌های فعال و زنده زنند. قبل از اینکه این مطلب را بخوانم هیچ وقت فکر نمی کردم چنین چیزی در داستانهایم وجود دارد. احساس کردم آن منتقد راست می گوید و من ناخودآگاه داستانهایی نوشته ام که بیشتر، مردها نقش اصلی را در آن بازی می کنند. «ریشه در اعماق» رمانی است که در آن تعدادی زن - بیشتر هم دوزن - دوش به دوش مردها نقشی بر عهده گرفته اند: همسر مادر شفی. من به هیچ وجه نمی پذیرم که این دو فقط برای روایت داستانند. بهما حتی آنجا که حضور فیزیکی ندارد، در ذهن شفی محمد نقش می گیرد. او زمانی وارد داستان می شود که شفی محمد از همه جا بریده است. بهما تکیه گاه شفی است. در کمتر قصه ای می بینید که زن عصای دست مرد باشد. بهما ستونی است که شفی محمد به آن تکیه می دهد. البته زن است و دارای احساسات و عواطف خود، شوهرش را دوست دارد، دلش نمی خواهد شوهرش مرتب به جبهه برود مبادا او را از دست بدهد و اگر در مقابل شفی محمد می ایستد و رغبتی به رفتن او ندارد از آن روست که دختر شهید است و چون پدرش را از دست داده نگران است که نکند شوهرش را هم از دست بدهد. این طبیعت هر یک از ایستگان رزمندگان ما بود. با حضور بهما در کنار شفی محمد، شفی دیگر گون می شود و از آن حالت غربت و تنهایی درمی آید، اعتقادات و باورهای محکمتری پیدا می کند و این بار دیگر نگران این نیست که از طرف قوم و خویش و طایفه طرد شود. مادر شفی محمد هم زنی است که فرزندش را دوست دارد اما نمی تواند برخلاف باورها و اندیشه هایی که در جامعه اش وجود دارد حرکت کند. او زنی است که به دیدن فرزندش نمی آید و ظاهراً فرزندش را طرد می کند ولی وقتی شفی عازم جبهه است، لحظه ای که اتوبوس حرکت می کند ناگهان مادرش را می بیند که در جمع زنها پشت اتوبوس می دود. شب عروسی شفی محمد حضور مادر حضوری شبح وار است؛ حضوری که خودش را کاملاً نشان بدهد، نیست. زیرا نمی تواند برخلاف آنچه گفته اند عمل کند. از طرفی هم نمی تواند عواطف و احساسات مادری را نسبت به فرزندش کنار بگذارد. در طول قصه حامی شفی محمد در کنار خان محمد، در کنار پدرش و کنار کسانی دیگر که طردش کرده اند، مادرش است. او کمتر تحت تاثیر حرف دیگران قرار می گیرد برای اینکه عواطف و احساسات مادری دارد. ندیده ایم که شفی محمد در مقابل مادرش موضع گیری کند یا

حتی پدرش را بخاطر رفتارش محکوم کند. به هر صورت شخصیت بهما در قصه آنقدر برای شفی محمد ارزشمند است که وقتی بهما از صحنه قصه خارج می شود خروج او مبدأ هجرت موردنظر در قصه می شود. من گمان می کنم که بهما شخصیت زنده قصه است و خوانندگان به راحتی می توانند با او ارتباط داشته باشند، همان طور که با شفی محمد ارتباط برقرار می کنند.

■ وقتی نگارش رمانتان را تمام کردید چه احساسی داشتید؟

□ شفی محمد و فضای قصه تا مدتها از ذهنم خارج نمی شدند. احساس می کردم قصه ادامه دارد و همچنان در من نوشته می شود در حالی که نوشته شده بود و تمام شده بود. عکس از شهید شفی محمد ملازمی در اختیار داشتم و زمانی که مشغول نوشتن رمان بودم و احتیاج داشتم که شفی محمد بیشتر در من حضور پیدا کند چند بار خواستم به عکسش رجوع کنم اما ترسی مهم در من ایجاد شده بود که نمی توانستم به عکس نگاه کنم. وقتی نگارش رمان پایان گرفت، به سراغ عکس رفتم. هنگامی که می خواستم آن عکس تاشده را باز کنم، لحظه ای درنگ کردم. گمان کردم الان با چهره ای مواجه می شوم که اصلاً شفی محمد قصه نیست و حتی ممکن است از این شفی محمد واقعی بدم بیاید. تردید را کنار گذاشتم و به عکس نگاه کردم. دیدم که او همان شفی محمد قصه است و به هیچ وجه احساس نکردم او شهید شده است. هنوز هم بعد از نوشتن این رمان نمی توانم پذیرم که قهرمان اصلی قصه ام در واقع شهید بوده است. گمان می کنم باید به بیپور و ایرانشهر بروم و او را در آنجا ببینم. بعد از نوشتن رمان به مشهد و حرم امام رضا (ع) رفتم که بخشی از داستان آنجا اتفاق می افتاد. تصور کردم شفی محمد را می بینم که در آنجا خیروک را پیدا کرده و چنگ انداخته به صحن امام رضا (ع). به هر حال از مجموعه و کلیت کار راضی بودم چون به عنوان تجربه اول، قدم خوبی بود اما طی یک سالی که از نوشتن رمان فاصله گرفتم و کتاب چاپ شد، اکنون که آن را می خوانم، بعضی ضعفها و کاستیها در قصه کم کم دارد خودش را به من نشان می دهد و باید سعی کنم در قصه های بعد تکرار نشود.

■ می دانیم که نقطه پایانی داستان - به ویژه رمان - باید نتیجه منطقی حل مشکل داستان باشد آیا خود شما گمان می کنید که در پایان داستان این مسأله را رعایت کرده اید. آن طور که به نظر می آید

پایان داستان در فضایی مبهم تمام می شود به صورتی که داستان، هم می تواند پایان یافته تلقی شود و هم امکان ادامه داستان وجود دارد. شاید هم شما از کشتن شفی محمد ترس داشته اید و از همان رو داستان را این گونه تمام کرده اید.

□ ابتدا به هیچ وجه قصد نداشتم شفی محمد،

بمیرد. شفی باید به چیزی که دنبالش بود دست می یافت. از طرفی قصه می توانست با دیدار خیروک و در آغوش گرفتنش تمام شود چون آن قصه دیگر قصه ای نبود که به دنبال نوشتنش بودم. از اول بنا نبود که به خیروک شکل و شمایل فیزیکی بدهم، خیروک در داستان من نمادی بود که باید در آن فضا (حرم امام رضا) حل می شد. استفاده از چهارده شهید در داخل حرم در زیر تک تک این تابوتها و بیان اینکه من تو را دیدم و تو را یافته و این تو و این من و این دستهای من، در واقع نشانگر دستیابی شفی محمد به اهداف خود است. هیچ لازم نبود به خیروک قصه حضوری فیزیکی ببخشم، چون در آن صورت جنبه نمادینش را از دست می داد. گمان می کنم پایان قصه که کوتاهترین فصل کتاب را به خودش اختصاص داده، پایان مناسبی برای قصه ام بوده است.

■ عکس العمل شما درباره نقدهایی که در زمینه این اثر در مطبوعات منتشر شد، چه بود؟

□ من اصولاً مایلیم دوستانی که دستی در کار نقد ادبیات داستانی دارند فعالتر از آنچه امروز هستند باشند. ادبیات با نقد پالایش می شود و یکی از ضعفهای عمده ادبیات ما نبودن نقد و خالی بودن جایگاه نقد است. این کاستی به نویسندگان هم لطمه می زند. هر چند اگر نقد گسترش پیدا کند تضادی بین نویسنده و نقاد به وجود می آید اما آن تضاد، تضاد سازنده ای است و باعث رشد و نمو نویسنده می شود. نویسنده نمی تواند از کنار نقطه نظرهای منتقدین به راحتی بگذرد. اگر نویسنده بگوید برای من مهم نیست که منتقد چه می گوید دیدگاهی اشتباه و نشاندهنده ضعف نویسنده است. برای من خیلی مهم است که بدانم منتقدین درباره اثرم چه می گویند و اصولاً نسبت به نقدهایی که علیه داستانهایم نوشته می شود نه تنها به جوابگوی برنمی خیزم حتی در دل هم ناراحت نمی شوم که کسی از نوشته من بد بگوید. اگر احساس کنم خلاف واقع می گوید و قصه را درک نکرده است ممکن است به آن منتقد بگویم نقطه نظرت غلط بوده اما هیچ مایل نیستم که جواب مکتوبی به این نقدها بدهم. از نوشتن هم دلبرد نمی شوم و سعی می کنم با سعه صدر انتقادها را بپذیرم. منتقدان دوستان نویسنده هستند. حتی اگر هم دیگر را نشناسند یا فقط به جنبه های منفی اثر بپردازند باز هم یاریگر نویسنده اند. در مجموع نقدهای متعددی که بر «ریشه در اعماق» نوشته شد، تصور می کنم که عمده دوستان نقاد، جنبه های ضعف داستان را خیلی خوب دیده اند و خوب به آن پرداخته اند اما به جنبه های مثبت بسیار گذرا و به گونه ای با شتاب اشاره کرده اند که البته من توقع داشتم این دوستان به جنبه های مثبت اثر به اندازه جنبه های منفی اش بپردازند تا هم باعث دلگرمی نویسنده شود و هم مبتدیان را با جنبه های مثبت اثر آشنا کند. □